

آیا حفظ هویت نژادی اخلاقی است؟ پاسخی جهان‌وطنی*

جیسون دی. هیل
ترجمه غلام‌رضا رضایی**

چکیده: داشتن هویت نژادی مشکل‌ساز است، زیرا فرد را به نژادگرایی عادت می‌دهد. در ظاهر، مطلب یادشده چندان بحث‌انگیز نیست. خودبرترینداران سفیدپوست با همهٔ اقسامشان، چه از نوع اهالی آمریکای شمالی و چه از نوع نازی، شواهد فراوانی دربارهٔ ماهیت شیخ هویت‌های نژادی قوی در اختیار ما قرار داده‌اند، به‌ویژه وقتی این هویت‌ها با ایدئولوژی سیاسی‌ای تلفیق شده باشند که اقلیت‌های نژادی، مانند سیاه‌پوستان یا یهودیان را خبیث و شرور معرفی می‌کند. اما می‌توانیم و بل ناگزیریم از این سطح فراتر رفته و نشان دهیم که مفهوم نژاد همواره بد است. لازمهٔ حفظ داوطلبانهٔ هویت نژادی و زندگی به‌عنوان فردی دارای نژاد خاص، نوعی جمع‌گرایی زیست‌شناختی و ذهن‌گرایی نژادی است. مهم نیست که فرد، سیاه‌پوست، سفیدپوست، سرخ‌پوست یا عضو گروهی دیگر باشد؛ اصلی که تمام هویت‌های نژادی را به هم پیوند می‌زند، یکسان است: چندگانگی منطقی. کسی که برای ارجاع به خود، از هویت نژادی بهره می‌برد، در یک شر بزرگ اجتماعی مشارکت می‌جوید.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Hill, Jason D. "Is It Moral to Hold a Racial Identity?" In *The Oxford Handbook of Philosophy and Race*, Edited by Naomi Zack, pp. 402-410. Oxford: Oxford University Press, 2017.

** کاندید دکتری فلسفه اسلامی، مشهد: جامعه المصطفی العالمیه

Email: ghulamreza_rezaei@yahoo.com

مقدمه

من ادعای بحث برانگیزی مطرح می‌کنم: حفظ هویت نژادی مشکل‌ساز است، زیرا فرد را به نژادگرایی عادت می‌دهد. ظاهراً مطلب یادشده نباید چندان بحث‌انگیز باشد. انواع برتری‌طلبان سفیدپوست با همه اقسامشان، چه از نوع اهالی آمریکای شمالی و چه از نوع نازی، شواهد فراوانی درباره ماهیت شیخیه‌های نژادی قوی در اختیار ما قرار داده‌اند، به‌ویژه وقتی این هویت‌ها با ایدئولوژی سیاسی‌ای تلفیق شده باشند که اقلیت‌های نژادی، مانند سیاه‌پوستان یا یهودیان را خبیث و شرور معرفی می‌کند. با این حال، من قصد دارم در بحث خود از این سطح فراتر رفته و نشان دهم که مفهوم نژاد همواره بد است. لازمه حفظ داوطلبانه هویت نژادی و زندگی کردن به‌عنوان فردی دارای نژاد خاص، نوعی جمع‌گرایی زیست‌شناختی^۱ و ذهن‌گرایی نژادی^۲ است. در ادامه نوشتار، دلایلی خواهم آورد که نشان می‌دهند اینکه فرد سیاه‌پوست، سفیدپوست، سرخ‌پوست یا عضو گروهی دیگر باشد، اهمیتی ندارد. اصلی که تمام هویت‌های نژادی را به هم پیوند می‌دهد، یکسان است: چندگانگی منطقی^۳. من استدلال می‌کنم که کسی که برای ارجاع به خود، از هویت نژادی بهره می‌برد، در یک شر بزرگ اجتماعی مشارکت می‌جوید. اینکه فرد دارنده هویت نژادی عضو گروهی اقلیت (مثلاً سیاه‌پوستان) باشد که هیچ وسیله سیاسی برای اجرای تبعیض نهادی در مقیاس وسیع ندارند، تفاوتی در این ماجرا ایجاد نمی‌کند. این امر فقط دامنه دسترسی اجتماعی-سیاسی فرد را کاهش می‌دهد، نه ماهیت اساسی او را. بنابراین، استدلال می‌کنم که ادعای گرنل وست، مبنی بر اینکه سیاه بودن هویتی اخلاقی است، به‌هیچ‌وجه درست نیست (وست ۱۹۹۴). نشان خواهم داد که سیاه بودن مفهومی تهی است - یک مجموعه بدون عضو. در مقایسه با سفید بودن، که مدعیان آن از قدرت اجتماعی-سیاسی برای اجرای تبعیض نژادی نهادی برخوردارند، سیاه‌پوستانی که ادعای نژادی دارند، به «خرده نژادگرا»^۴ تبدیل می‌شوند، کسانی که مانند دارندگان تمام هویت‌های نژادی قوی، وابستگی بیمارگونه‌ای به نژاد دارند.

در مقام ارائه راه‌حل، مدعی‌ام که هویت جهان‌وطنی از نظر مفهومی مستحکم‌تر است، زیرا این هویت و دارندگانش خصایل و اوصاف اخلاقی‌ای دارند که می‌توان آن‌ها را ویژگی‌های سازنده این واژه و هویت جهان‌وطنی دانست. در پاسخ به

انتقادات آنتونی آپیا، که جهان‌وطن‌گرایی^۵ را از چندفرهنگ‌گرایی^۶ و کثرت‌گرایی قابل‌تشخیص نمی‌داند و برداشت ضعیفش از این واژه آن را در قلمرو احساسات صرف جای می‌دهد، استدلال خواهد کرد که جهان‌وطن‌گرایی شدید یا رادیکال رقیبی واقعاً اخلاقی برای هویت‌های نژادی است، هویت‌هایی که ماهیت انحصارگرایانه و تبعیض‌آمیز دارند. جهان‌وطن‌گرایی هم نظریه‌ای درباره‌ی خویشتن فرد است و هم نظام اخلاقی محکمی که روان‌شناسی اخلاقی خود را دارد. در این نوشتار می‌خواهم بر این مطلب استدلال کنم که جهان‌وطن‌گرایی، گذشته از اینکه روشی خیرخواهانه‌تر و انسانی‌تر برای همزیستی با دیگران است، در مقایسه با ابعاد ظاهراً اخلاقی هویت نژادی، کار دفاع سیاسی را به مراتب عمیق‌تر و باوقارتر انجام می‌دهد. به‌طور خلاصه، جهان‌وطن‌گرایی، به‌عنوان یک فلسفه زیسته، فرد را از ویژگی‌های تجربی غیرقابل‌دفاع و عمدتاً خیالی نژادی و قومی پاک می‌کند، ویژگی‌هایی که فرد خود را متصف به آن‌ها می‌پندارد و متأسفانه به‌اشتباه آن‌ها را به‌عنوان معرف خود برمی‌گزیند. جهان‌وطن‌گرایی، به‌طور هم‌زمان، باورهای غلط تجربی‌ای را که آگاهی نژادی با تکیه بر هویت نژادی افراد، درباره‌ی وضعیت اخلاقی و هستی‌شناختی آن‌ها ایجاد می‌کند، تصحیح می‌نماید.

هویت‌های نژادی

نشانگرهای نژادی از نظر مفهومی بلندپروازند، زیرا مدعی‌اند که می‌توانند اطلاعاتی را درباره‌ی اشخاص انتقال دهند که اگر در سطح مفهومی جدی گرفته شوند، شرایط کافی و لازمی را فراهم خواهند آورد که تمام افراد یک گروه نژادی آن‌ها را برآورده می‌سازند. آثار و منابع علمی موجود به‌خوبی نشان داده‌اند که نژاد نمی‌تواند مقوله‌ای زیست‌شناختی باشد. تا آنجا که به بحث من مربوط می‌شود، آن‌ها توانسته‌اند در این نزاع که آیا دسته‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌های نژادی^۷ از نظر تجربی قابل‌قبول‌اند، پیروز میدان شوند (زک ۲۰۰۲). با این حال، تصور عمومی همچنان بر آن است که برخی ویژگی‌های دارای اهمیت اخلاقی، برای افرادی که نشانگرهای تاریخی و زیست‌شناختی به آن‌ها اشاره می‌کنند، قابل‌اطلاق است. مطالعات جامعه‌شناختی در مورد شکل‌گیری هویت‌های قومی در آمریکا و اروپا نشان می‌دهند اروپاییان (که برخی از آن‌ها بعداً سفیدپوست نامیده شدند) درباره‌ی گروه‌هایی که جزو نژادهای دیگر قلمداد می‌شدند، صفات بسیاری را باور داشتند. این صفات مواردی همچون

کشیف، مولد، باهوش، خداترس، پاک، کارآمد، تنبل، نابالغ و شرّ چاره‌ناپذیر را در برمی‌گرفت. این صفات درباره‌ی گروه‌های مختلف نژادی به کار می‌رفت و گروه‌هایی که بیشترین صفات منفی به آن‌ها منتسب می‌شد، در پایین‌ترین رتبه‌ی فهرست جایگاه اجتماعی قرار می‌گرفتند. در تاریخ طبقه‌بندی‌های نژادی ایالات متحده، سیاه بودن کمترین اعتبار را داشت (واترز ۱۹۹۰).

یک عامل اخلاقی برجسته درباره‌ی داشتن هویت نژادی این است که دارنده‌ی این نوع هویت همواره گرفتار نوعی جهل ساختگی یا خودفریبی ارادی^۷ در مورد خود و دیگران است. او در نتیجه‌ی باور به ذهن‌گرایی نژادی، دیدگاه‌های خاصی در مورد خود و دیگران دارد که با شواهد موجود ناسازگار است. یکی از مدعیات این نوع ذهن‌گرایی این است که ویژگی‌هایی که فرد آن‌ها را ستودنی می‌داند، از آن جهت قابل‌ستایش‌اند که وی آن‌ها را دارد و وجود آن‌ها در آن فرد نیز از آن جهت است که آن ویژگی‌ها در هویت نژادی وی برجسته‌اند. عکس منطقی این استدلال آن است که اعضای دیگر نژادها یا آن ویژگی‌ها را به‌طور اتفاقی و تصادفی دارند، یا به‌احتمال زیادتر اصلاً ندارند، یا در بهترین حالت، آن‌ها را به‌صورت تقلیدی دارند. برخی سفیدپوستان خود را دارای هویت نژادی برتر می‌دانند و برخورداری از نوعی عملکرد شناختی پیشرفته را علت این برتری معرفی می‌کنند، عملکرد شناختی‌ای که از نگاه آنان، در میان سفیدپوستان پایداری آماری دارد و از همین جهت، عاملی تقلیل‌ناپذیر قلمداد می‌شود (به‌ویژه در مقایسه با عملکرد شناختی غیرسفیدپوستان). این‌گونه افراد، برای اینکه بتوانند از نظر روانی دیدگاه منسجمی درباره‌ی خود داشته باشند، باید درگیر ابهام تجربی شوند. ایجاد این‌گونه انسجام در گرو تحریف خودسرانه‌ی عاملیت دیگران است، آن‌هم دقیقاً به‌دلیل ویژگی‌هایی که تصور می‌شود گروه پست دارند و گروه برتر منطقاً نمی‌توانند داشته باشند. طبق این استدلال، سفیدپوستانی که عملکرد ذهنی پیشرفته ندارند، کسانی‌اند که نتوانسته‌اند پتانسیل ذاتی درون خود را به فعلیت برسانند، در حالی که سیاه‌پوستانی که برتری شناختی از خود نشان می‌دهند، استثناهای متفاوتی هستند که صرفاً در حال تقلید از سفیدپوستان‌اند. این همان دیدگاهی است که امروزه «هنجارگرایی سفید»^۸ نامیده می‌شود (هیل ۲۰۰۰).

اما بلندپروازی اخلاقی^۹ نشانگرهای نژادی این‌گونه نیست که در حوزه‌ی تعیین عاملیت اخلاقی در ثبتهای نژادی، مانند عمده‌فروشان معرفت‌شناختی و مفهومی

عمل کنند. اگر ویژگی‌های اخلاقی را مخصوص هویت‌های نژادی بدانیم، دیگر هیچ ادعای قوی نظری در مورد ویژگی‌های اخلاقی نمی‌توان مطرح کرد. بلندپروازی اخلاقی کسانی که از نشانگرهای نژادی بهره می‌برند، مستلزم کنار زدن ادعای قابل‌اعتماد نبودن تجربی در سطح فردی است، یعنی پذیرش این نکته که در واقع، برخی از اعضای نژاد پست بهتر یا باهوش‌تر از آن‌ها هستند. در این صورت، اینکه برخی اعضای گروه‌های منسوب به برتر از نظر شناختی پایین‌ترند و برخی اعضای گروه‌های منسوب به پست دارای اندام‌های شناختی برتر هستند، خارج از موضوع می‌شود. کسانی که به لحاظ اخلاقی و نژادی بلندپروازند، فرد را از شناسنامه شناختی^{۱۰} خودش جدا کرده و درجه اخلاقی کلی و وضعیت برترش را به رابطه انجمنی‌اش^{۱۱} با گروه پیوند می‌زنند. از نگاه گروه منسوب به برتر، شخص کودن این گروه در واقع کودن نیست، زیرا شخصیت او برحسب بالاترین مشخصه مشترک یا برترین ویژگی‌های هنجاری گروهش ارزیابی می‌شود و مهم‌ترین ویژگی معرف گروه او حاکی از برتری است: نبوغ، فصاحت، برتری شناختی، خلاقیت، پاکیزگی و لیاقت. برعکس، شخصی که از نظر شناختی برتر است، اما در گروه دارای وجهه پایین‌تر قرار دارد، همیشه با پایین‌ترین ویژگی مشترک گروه خود سنجیده می‌شود، ویژگی معرف که تصور می‌شود او و همه اعضای گروهش ذاتاً واجد آن ویژگی‌اند، البته با وجود موارد استثنایی مانند خود این فرد. هیچ چیز در واقعیت بشر نمی‌تواند توضیح دهد که مثلاً چرا انگلیسی‌ها با قطعیت به این دیدگاه معتقد بودند که یک مهاجر، فارغ از اینکه چقدر به زبان ملکه تسلط دارد، هرچه بکوشد محترمانه رفتار کند، محجوبانه لباس بپوشد و مجدانه هنجارهای عمومی را رعایت کند، هرگز نمی‌تواند انگلیسی شود. یک مرد مهاجر هرگز نمی‌توانست یک مرد انگلیسی شود و همین واقعیت در مورد زنان نیز جاری بود.

به نظر می‌رسد حفظ داوطلبانه هویت نژادی، تنها از جهت باورهای غلطی که بر آن مبتنی است، مشکل‌ساز نیست. اگر دارندگان هویت‌های نژادی از قدرت نهادی برخوردار باشند، می‌توانند آسیب‌های بزرگی به بار بیاورند و آورده‌اند. در این مقاله نیازی به تکرار این بحث نیست، زیرا در این باب سخن فراوان گفته شده است. آنچه داشتن هویت نژادی را شدیداً مشکل‌ساز می‌کند این است که شکلی از جمع‌گرایی زیست‌شناختی است، دیدگاهی که اجازه می‌دهد افراد، نه بر اساس

شخصیت خودشان، بلکه بر اساس رفتارها و ویژگی‌های شخصیتی مدون اجدادشان، که به آرمانی مبهم و توصیف‌ناپذیر می‌ماند، مورد قضاوت قرار گیرند. به این ترتیب، جمع‌گرایی زیست‌شناختی از هویت انجمنی، به‌عنوان راهی میان‌بُر برای ایجاد و حفظ هویت اخلاقی برای فرد، بهره می‌گیرد. در اینجا، جمع‌گرایی زیست‌شناختی بودن به‌معنای آن است که فرد بر ارزش و منزلت هویت نژادی خود اتکا می‌کند، هویتی که خصوصیات اخلاقی هرکس، جز خود فرد، در آن وجود دارد. داشتن هویت نژادی به این معناست که فرد رخوت اخلاقی دارد. برعکس، کسانی که هویت‌های نژادی قوی دارند، بر اساس ذهن‌گرایی نژادی، که ضوابطش اعمال و نگرش‌های کسانی است که طبقه‌بندی شده و برچسب نژادی خورده‌اند، در مورد افراد دیگر قضاوت می‌کنند و بدین وسیله، آنان را به جمع‌گرایی زیست‌شناختی تبدیل می‌سازند. این برچسب نژادی به الگویی متافیزیکی بدل می‌شود که پایه و اساس تمام کلیشه‌های نژادی است.

داشتن رخوت اخلاقی^{۱۲} فارغ از اینکه شخص معتقد است وظایفی در قبال خود دارد یا نه، ناشایست است، زیرا فرد را بر آن می‌دارد که دیگران را متهم سازد، محکوم کند و شیوه‌های زندگی رنج‌آوری را بر آنان تحمیل نماید. شاید برخی بگویند رخوت اخلاقی، که به‌طور متناوب مانع از پرورش صفات یا فضایل اخلاقی همچون صداقت، خیرخواهی، تمایل به حفظ وعده و انصاف می‌گردد، ممکن است همواره ناشایست نباشد. اما با توجه به اینکه بیشتر و بلکه همه صفات و فضایل اخلاقی ماهیت ارتباطی دارند و بر زندگی افراد دیگر تأثیر می‌گذارند، تصور اینکه چگونه رخوت اخلاقی همیشه بر دیگران تأثیر منفی نمی‌گذارد، دشوار است. رخوت اخلاقی، که نتیجه مستقیم حفظ هویت نژادی (اقدامی که از آگاهی نژادی ناشی می‌شود و باورهای غلطی درباره خود و دیگران ایجاد می‌کند) است، از نظر فلسفی غیرقابل دفاع است.

باید توجه داشته باشیم که در صورت نبود موانع و بازدارنده‌های قابل‌تصور دیگر در برابر عاملیت و کمال جسمی فرد، وی ملزم است ابعاد اخلاقی شخصیت خود را پرورش دهد، زیرا فرد تنها با چنین تلاشی است که می‌تواند برای برخورد عادلانه و منصفانه با دیگران - در یک کلام، برخورد اخلاقی با انسان‌های دیگر - آمادگی بیابد. آنچه داشتن هویت نژادی را در معنای فرهنگی یا زیست‌شناختی آن، دچار

مشکل اخلاقی می‌سازد، این است که فرد دارنده این نوع هویت فقط به دنبال راهی میان‌بُر برای دستیابی به شخصیت اخلاقی نیست، بلکه ویژگی‌های شخصیتی نیاکانش را از آن خود می‌داند و برای پرورش عزت‌نفس و خودباوری‌اش، به نوع خاصی از تقدیر شیمیایی و هویت انجمنی تکیه می‌کند. محکومیت اخلاقی حفظ هویت نژادی فقط از این جهت نیست که نوعی رخوت اخلاقی ایجاد می‌کند، بلکه با در نظر گرفتن نکته زیر محکومیت اخلاقی این کار روشن‌تر می‌شود: حفظ هویت نژادی فرد را بر آن می‌دارد که از عزت اجتماعی نیاکانش بهره گرفته و عزت‌نفس و جایگاه اخلاقی خود را از طریق وابستگی‌اش به دست آورد؛ بدین ترتیب، حفظ هویت نژادی فرد را از ایجاد هویت اخلاقی شخصی بازمی‌دارد. همان طور که دیدیم، این امر از تضعیف هم‌زمان روانی و وجودی عاملیت افراد خارج از مرتبه گروه برتر، به منظور ارتقای منزلت نژادی شخص، ناشی می‌شود. رخوت اخلاقی نتیجه مستقیم برتر دانستن انتساب‌ها از دستاوردها است.

ذهن‌گرایی نژادی و چندگانگی منطقی

اجازه دهید سؤال جدی‌تری را در نظر بگیریم و آن اینکه چرا داشتن هویت نژادی از نظر اخلاقی غیرقابل دفاع است. برای این کار، دو مفهوم را مرور خواهیم کرد که پایه و اساس تمام هویت‌های نژادی است: ذهن‌گرایی نژادی و چندگانگی منطقی. همه دارندگان هویت‌های نژادی به ذهن‌گرایی نژادی و چندگانگی منطقی قائل‌اند. این دو ویژگی شخصیتی آن‌قدر نادرست و مضرند - هم برای خود افراد و هم برای دیگران - که پیروی از ساختار فکری مؤثر بر آن به معنای ایجاد تحریف گسترده در ساختار فرد عامل است.

ذهن‌گرایی نژادی دیدگاهی است که می‌گوید ساختار نژادی افراد، که از بدو تولد همراه آنان است، فرآیندهای ذهنی، دیدگاه فکری، احساسات، الگوهای تفکر و استنتاجات افراد را معین می‌سازد. چندگانگی منطقی نیز دیدگاهی است که می‌گوید هر گروه نژادی منطق خاص خودش را دارد؛ استنتاجات فقط برای اعضای نژادی واحد، که همگی ساختار نژادی یکسان دارند، معتبر تلقی می‌شود (پیکاف ۱۹۸۳). نظریه‌پردازان نازی مدعی بودند که دانش و حقیقت ویژگی‌هایی‌اند که از اشکال خاصی از هوشیاری نشئت می‌گیرند و منحصرأ با جوهره «هوشیاری پدر» خود هم‌سو هستند. در این دیدگاه، نوعی گسست معرفتی پُرناشدنی، که نژادهای مختلف

انسان را از هم جدا می‌کند و مانع حل صلح‌آمیز اختلافات می‌شود، مفروض گرفته شده است. کارل اشمیت، فیلسوف نازی نوشت: «ممکن است یک بیگانه به همان اندازه که می‌خواهد نقاد باشد... ممکن است در تلاشش باهوش باشد، ممکن است کتاب بخواند و بنویسد، اما او متفاوت می‌اندیشد و متفاوت می‌فهمد، زیرا به نوع دیگری تعلق دارد. او در هر تفکر مهمش، در موقعیت وجودی نوع خودش باقی می‌ماند» (پیکاف ۱۹۸۳، ص ۶۴).

داشتن هویت نژادی نه تنها از نظر اخلاقی نادرست است، بلکه انسان‌گريزانه^{۱۳} نیز هست، زیرا توسط طبقه‌بندی‌های دلخواهانه و فریبنده نژادی که هویت انتسابی نژادی را معین می‌کند، موجب ایجاد گسست بین انسانیت خود فرد و افراد خارج از گروهش می‌شود. اتخاذ نشانگر نژادی، که دستورالعمل اخلاقی آن بر سیاه‌نمایی نژادهای دیگر و ایجاد «توهّمات لازم» درباره توزیع خصوصیات اخلاقی بین افراد جهان استوار است، اتخاذ داوطلبانه نوعی تبعیض نامعقول بین انسان‌هاست. این نکته واضح است. آنچه واضح نیست این است که انسان‌گریزی بیانگر عملی است که به محض انجام، تقریباً برگشت‌ناپذیر خواهد بود: خارج کردن خود از بخش مهمی از جمعیت انسانی، به دلایلی که از نظر اخلاقی بی‌ربط است. اقدام کسی که خود را از پروژه انسانی خارج می‌کند، به خودی خود لزوماً غیراخلاقی نیست. خودکشی‌ها همین کار را انجام می‌دهند، همان‌طور که زاهدان و گوشه‌نشینان چنین می‌کنند. اما در حالی که شاید بتوان دلایلی منطقی برای خودکشی و زندگی زاهدانه عرضه کرد، دشوار است که ببینیم خروج موردنظر چگونه می‌تواند بُعد اخلاقی داشته باشد. انسان‌گریز نژادی، که خود را از پروژه انسانی خارج می‌کند، انسانیت جدیدی ایجاد می‌کند، انسانیتی خودشیفته که به خیال وی سرشار از تمام خصوصیات هنجاری‌ای است که به او و نوعش اختصاص دارد؛ خصوصیات^{۱۴}ی که دیگران، به واسطه هویت‌های ذاتاً نژادی خود، هرگز نمی‌توانند آن‌ها را به دست آورند. انسان بودن در این جهان، اصلی بی‌رحم است که به‌مانند قوانین طبیعت، غیرقابل‌تغییر است. انسان بودن، آرمانی نیست که مبتنی بر اصول اخلاقی و سیاسی باشد.

کسانی که خارج از قلمرو جهان بسیار مصنوعی افراد انسان‌گریز قرار می‌گیرند، جایی در حوزه اخلاق ندارند. از آنجا که نژاد، به‌معنای زیست‌شناختی کلمه، قبلاً رد شده است، باور به نژاد به‌مثابه باور به جن و پری و اسب بالدار است. اما باور به

نژاد، به‌مثابهٔ برساختی اجتماعی، همچنان این خطر را دارد که افراد را گرفتار سرمایه‌گذاری روانی روی خود مقولهٔ نژاد سازند. ویژگی‌های نژادی، چه برساختهٔ اجتماع باشند و چه واقعیت زیست‌شناختی، تقریباً همیشه در ذهنیت کسانی که به آن‌ها باور دارند یا روی آن‌ها سرمایه‌گذاری روانی می‌کنند، از وجود عینی برخوردارند. پس به این معنا، آن‌ها در ذهن طرفداران خود مفهوم زیست‌شناختی دارند. از این جهت، داشتن هویت نژادی تقریباً همیشه به بروز مقداری روان‌پریشی مجال می‌دهد.

با وجود این، برخی معتقدند که در یک صورت، داشتن هویت نژادی می‌تواند اخلاقی باشد. وقتی فرد دارای هویت نژادی است و از آن هویت به‌عنوان نوعی دفاع سیاسی استفاده می‌کند و نه مثلاً به‌عنوان هویتی فرهنگی که باعث ایجاد حس خاص‌گرایی نژادی می‌شود، آنگاه می‌توان اخلاقاً دم از حفظ هویت نژادی زد. اندیشمندانی همچون آلن لاک و کورنل وست از این ایده دفاع کرده‌اند. وست از این هم فراتر می‌رود و ادعا می‌کند که سیاه بودن را می‌توان ساختاری اخلاقی تلقی کرد. او متذکر می‌شود که سیاه بودن، در خارج از نظامی که افراد و آداب آن آگاهی نژادی دارند، معنایی ندارد. سیاه بودن افراد، در چارچوب سوءاستفاده و تحقیر تاریخی، به‌معنای این است که آن‌ها دست‌کم تا حدودی در معرض سوءاستفادهٔ خودبرترپنداران سفیدپوست قرار دارند و عضو فرهنگ و جامعه‌ای غنی هستند که با این‌گونه سوءاستفاده‌ها مبارزه کرده است (وست ۱۹۹۴).

در حالی که تفسیر تاریخی از «سیاه بودن»، آن را با فرومایگی و مجموعه‌ای از خصوصیات منفی برابر می‌گیرد و بدین‌گونه موجب محرومیت سیاه‌پوستان از عزت و عاملیت می‌شود، وست تلاش می‌کند که طبقه‌بندی دیگری از سیاه بودن به دست دهد که با تفسیر فوق تفاوت دارد. این تلاش وی قابل‌درک است. اما مشکل اینجاست که سیاه بودن، وقتی از تعریف نژادی و نژادگرایانه‌اش خارج می‌شود – تعریفی که به‌طور دروغین سیاه بودن را در محور عاملیت انسانی پست بنا کرده است – مجموعه‌ای خالی و امری نامفهوم می‌گردد. دلیل نامفهوم شدن آن در این صورت این است که دیگر نمی‌تواند به‌طور مطمئن شروط کافی و لازمی را معین کند که بر سیاه‌پوستان اطلاق می‌شوند، همان شروطی که به ما اجازه می‌دهند تا سیاه بودن را طوری معنا کنیم که به ویژگی نامشروط سیاه‌پوستان اشاره داشته باشد.

وقتی به اصطلاحاتی مانند «سخاوت»، «شجاعت»، «طعن» یا «خودشیفتگی» می‌اندیشیم، دربارهٔ ویژگی‌های اساسی‌ای فکر می‌کنیم که به این اصطلاحات هویت می‌بخشند و رفتارهای کسانی را که این اصطلاحات بر آن‌ها اطلاق می‌شوند، دقیقاً مشخص می‌سازند. مضحک است به شخصی که آزادانه وقت و پول خود را به دلایل گوناگون در اختیار دیگران قرار می‌دهد، عنوان «خسیس» اطلاق شود. نکته این است که سیاه بودن به شخصی اطلاق می‌گردد که ویژگی‌های رفتاری فراوان و متفاوتی را از خود نشان می‌دهد، از اوباش‌گری گرفته تا پختگی و بزرگ‌منشی. هیچ ویژگی رفتاری ثابتی وجود ندارد که بر همهٔ افراد سیاهپوست صدق کند. هیچ‌یک از رهبران گروه‌های محروم - از جمله، مارتین لوتر کینگ جونیور، ماهاتما گاندی یا نلسون ماندلا - تا به حال، از منظر هویت نژادی یا با تکیه بر بُعدی مهم از هویت نژادی به‌عنوان پایه‌ای برای دفاعشان، با بی‌عدالتی نبرد نکرده‌اند. کینگ، ماندلا و گاندی همگی از واژگان جهان‌شمول اخلاقی استفاده می‌کردند و این مانع از توسل به جزئیات اختلاف‌انگیز دیدگاه‌ها می‌شد. کینگ به همان اندازه که دل‌نگران فقرای وابسته به نژادها و طبقات اجتماعی مختلف بود، دغدغهٔ سربازان بازنشستهٔ جنگ ویتنام را داشت. هویت نژادی وی اتفاقی بود؛ یعنی بستر وجودی برای دفاع بود، نه مطابق استعمال انواع ملی‌گرایان سیاهپوست، مبنایی هستی‌شناختی برای رسیدن به حقوق و رهایی از محرومیت‌های اجتماعی و سیاسی.

از آنجا که سیاه بودن امری نامفهوم است و از نظر مفهومی نمی‌تواند خود را از رفتار بی‌اخلاق‌ترین سیاهپوستان بیش از رفتار بااخلاق‌ترین سیاهپوستان متمایز سازد، این اصطلاح را باید از تخیل اجتماعی کنار گذاشت. این اصطلاح به ما فقط نوعی درک تقریبی می‌دهد، اما به‌معنای حقیقی کلمه، به هیچ چیزی در عالم واقع اشاره نمی‌کند. بنابراین، این اصطلاح یک انتزاع شناور است؛ یعنی مفهومی است بدون هیچ‌گونه ارجاع خاص به شیئی عینی در عالم واقع، مفهومی که معیار معینی ندارد تا آن را به موجودی منسجم و ممکن گره بزنند. کسانی که از «سیاه بودن» برای سنجش وضعیت اخلاقی افراد معروف به سیاه استفاده می‌کنند، وقتی می‌بینند چنین اصطلاحی برای توصیف خطاهای اخلاقی افرادی که این اصطلاح را بر خود صادق می‌دانند، نیز به کار می‌رود، با ابهام مفهومی مواجه می‌شوند. این نکته نشان می‌دهد که هرگونه تلاش برای استفاده از اصطلاحات نژادی در مفاهیم تعریفی،

ناموفق است. اگر نژاد برساخته خودسرانه‌ای است که از امکان مابعدالطبیعی برخوردار نیست، آنگاه اصطلاح فرعی‌ای مانند «سیاه بودن» به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به چیزی جز ابهام مفهومی و به‌هم‌ریختگی شناختی منجر شود. سیاه بودن یک هویت اخلاقی نیست، بلکه یک مجموعه تھی است.

هویت جهان‌وطنی

هویت جهان‌وطنی اصطلاح جایگزینی است که کار اخلاقی دفاع را برای کسانی، که توسط نشانگرهای نژاد و طبقه، گرایش جنسی، وابستگی مذهبی و جنسیت محروم شده‌اند، انجام می‌دهد. این اصطلاح نه‌تنها یک عمده‌فروش در حوزه فعالیت‌های اخلاقی است که به‌نماینده‌گی از گروه‌های ظاهراً متفاوت که مظلوم واقع شده‌اند، کارهایی انجام می‌دهد، بلکه جایگزینی مناسب برای هویت‌های نژادی است. برخلاف دارندگان هویت‌های نژادی، جهان‌وطن‌گرایان هم دارای شخصیتی متمایز با روان‌شناسی اخلاقی خاص خود هستند و هم دارنده هویتی که از ویژگی‌های واقعی برخوردار است.

برخلاف آنچه بسیاری از متفکران پنداشته‌اند، جهان‌وطن‌گرایی فقط نوعی احساس یا چشم‌انداز نیست، بلکه هم نظامی اخلاقی است و هم نظریه‌ای درباره‌ی نفس، نظریه‌ای که می‌تواند پاسخ‌های معتبری به مسائل پژوهشی دوران معاصر ارائه دهد. جهان‌وطن‌گرایی در شکل خفیفش نوعی از چندفرهنگ‌گرایی است، اما در شکل شدیدش، به نظامی اخلاقی و فکری تبدیل می‌شود که باید با آن تعامل کرد. جهان‌وطن‌گرایی، با آفتابی کردن معیارهای گزینشی و خودسرانه هویت گروهی، کذب عقیده پوسیده همبستگی گروهی را برملا می‌سازد. جهان‌وطن‌گرایی از نظر صوری کاملاً فردگرایانه است؛ طرفداران آن استدلال می‌کنند که تنها افراد - نه فرهنگ‌ها، نژادها یا گروه‌های قومی - دارای حقوق و احترام‌اند.

جهان‌وطن‌گرایی، به‌عنوان یک جنبش فلسفی با ریشه‌های تاریخی در سنت‌های فلسفی کلی و رواقی، از عزت و احترام نقض‌ناشدنی هر فرد دفاع می‌کند و هر فرد (نه گروه‌ها) را یک واحد مهم اخلاقی می‌داند (هیتر ۱۹۹۶). مفهوم اصلی اندیشه جهان‌وطن‌گرایی این است که هویت شخص صرفاً یا عمدتاً با پیشینه نژادی، ملی یا قومی تعیین نمی‌شود (هیل ۲۰۰۵). جهان‌وطن‌گرا فردی است که کلیه تعهدات کورکورانه و کوتاه‌نظرانه محلی، شهری و سرزمینی را رد می‌کند. دیوژن و کلیون

باستان سنت جهان‌وطنی را با طرح این ایده آغازیدند که فرد می‌تواند، جدا از هویتی که از دولت‌شهر به ارث برده، هویت اصلی داشته باشد. کلیون هم‌زمان با بی‌ارزش خواندن طبقه، مقام، ملیت و جنسیت، بر ارزش عقل و هدف اخلاقی تأکید بسیاری کردند. برخی این ایده انقلابی را مطرح کرده‌اند که کلیون به آنچه در مفهوم غربی شخصیت و وابستگی هم‌زمان آن به عزت نهفته است، دست یافته بودند: فرد، صرف‌نظر از اینکه چقدر از مزایای عینی تشکیل‌دهنده هویت اجتماعی محروم است، هویت جهانی بزرگ‌تری دارد که مبتنی بر عقل، هدف اخلاقی و مهم‌تر از همه، کرامت انسانی است. امروزه، وقتی جهان‌وطن‌گرایان معاصر درباره هویت جهانی انسانی مشترک با دیگران صحبت می‌کنند، از همان مفاهیمی استفاده می‌کنند که کلیون باستان به ارث گذاشته‌اند (هیتز ۱۹۹۶).

مفهوم شهروند جهان بودن، به معنای تعلق داشتن به همه بشریت، در دوران یونانی‌مآبی^{۱۴} رواج یافت. این مفهوم یکی از ویژگی‌های اصلی اندیشه رواقی بود، اندیشه‌ای که به همراه رقیب بزرگش، مکتب اپیکور، واکنش‌هایی به محور تدریجی دولت‌شهرهای کوچک در عصر امپراتوری‌ها بود. (ناگفته پیداست که یکی از دلایل گرایش کنونی به جهان‌وطن‌گرایی ارتباط ما با امپراتوری است). وقتی فیلیپ مقدونی و پسرش اسکندر مقدونی سلطنت فراگیری را در یونان برقرار ساختند و سرزمین‌های جدیدی را فتح کردند، دولت‌شهرها دیگر نه یگانه مرجع سیاسی برای شهروندان بودند و نه پناهگاه‌های امنی که هویت‌های محلی در آن‌ها شکل بگیرند. در اندیشه رواقی، جهان‌وطن^{۱۵} یا همان فضای وسیع در حال رشد و فراتر از دولت‌شهرهای منزوی، مکانی که پیش از آن خانه بربرها بود، مکانی قلمداد می‌شود که در آن، تمایزات اجتماعی و فرهنگی افراد در برابر همسانی اساسی آن‌ها با تمام انسان‌هایی که فارغ از پیشینه و به دلیل انقیاد نسبت به قانون طبیعی به هم پیوسته بودند، رنگ می‌بازد. شاید انسان‌ها به طرق مختلفی زندگی کنند، اما قانونی وجود دارد که به ما می‌گوید تغییرات در حوزه کردارها و رفتارهای آن‌ها از نوعی الگوی قابل تشخیص انسانی تبعیت می‌کند. ممکن است مردم یک دهکده در منطقه‌ای پر از گیاه زندگی کنند که بعضی از آن‌ها سمی هستند و برخی دیگر نیستند؛ همچنین ممکن است مردم دهکده‌ای دیگر زندگی خود را از طریق استفاده از گوشت حیوانات سپری کنند. در مورد اول، فرد باید بیاموزد که چگونه گیاهان را سم‌زدایی

و طبقه‌بندی کند و این اطلاعاتش را به شکل علم یا هنر درآورد. در مورد دوم، فرد باید رویه‌هایی برای شکار مؤثر ایجاد کند. در هر دو مورد، هر فرد باید با شواهد حاصل از تجربه خود زندگی کند. این دقیقاً همان چیزی است که انتظار می‌رود، چرا که انسان‌ها حیوان ناطق‌اند و این طبیعت مشترک، پایه و اساس یک بشریت جهانی را فراهم می‌کند. این ماحصل استدلال رواقیون بود (هیترا ۱۹۹۶).

امروزه، جهان‌وطن‌گرایان معاصر احتمالاً نکات زیر را خاطرنشان می‌کنند: در هیچ فرهنگی مادری را پیدا نمی‌کنید که به اختیار خود کودکش را به دست غریبه‌ها بسپرد؛ افراد در همه فرهنگ‌ها ظرفیت‌هایی جهت واکنش به شرم و هتک حرمت دارند؛ و در طول تاریخ، انسان‌های اخلاق‌مدار در هر فرهنگی زنای با محارم و تجاوز به عنف را محکوم کرده‌اند. این‌گونه موارد فقط چند نمونه از ویژگی‌های مهم مشترکی است که مختص هیچ گروه خاصی نیست و همه انسان‌ها آن را دارند.

جهان‌وطن‌گرایی با چند فرهنگ‌گرایی و کثرت‌گرایی تعارض دارد. کثرت‌گرایان از این دیدگاه که هویت فردی در پارامترهای یک منشور مفهومی، قومی، ملی یا نژادی شکل داده می‌شود، دفاع می‌کنند. آنان جدایی‌طلب^{۱۶} نیستند، اما اصرار دارند که مرزهای متمایزکننده هویت‌ها (به‌عنوان مثال ایتالیایی، آلمانی، بومی آمریکایی) باید باقی بمانند و محافظت شوند. بنابراین، همبستگی و هویت گروهی ارزش‌های مهمی‌اند که کثرت‌گرایان آن‌ها را می‌پذیرند (ارل و کوتکوویچ ۱۹۹۵).

جهان‌وطن‌گرایان، به پیروی از مواضع فردمدارانه‌ای که نخستین بار دیوژن ابراز کرد، بر این عقیده‌اند که اجتماعی شدن بشر در جهانی صورت می‌گیرد که انسان‌ها با هم تعامل دارند: در فضاها متکثری که در آن ساکن هستیم و در میان انسان‌های بی‌شماری که با آن‌ها تعامل داریم و به تبادل داستان‌ها، تجربه‌ها، ارزش‌ها و هنجارهایمان می‌پردازیم. جهان‌وطن‌گرایان شدید‌گرایش‌های ملی‌گرایان فرهنگی و ایدئولوژی‌پردازان نژادی را رد می‌کنند، کسانی که به خصوصیات اخلاقاً خنثی مانند رنگ پوست، ملیت و پیشینه قومی، ارزش اخلاقی نسبت می‌دهند. جهان‌وطن‌گرایان شدید معتقدند که هیچ‌گونه فرهنگ اساسی که با زیست‌شناسی افراد در ارتباط باشد، وجود ندارد. آنان مسئله هویت را کاملاً به افراد واگذار می‌کنند؛ افراد باید در موقعیتی قرار داشته باشند که بتوانند هویت خود را بر اساس تجربیات و نقش‌های زندگی خود شکل دهند، نه بر اساس آداب و تشریفات

معینی که فرهنگ یا کلیت جامعه برای آن‌ها تعیین می‌کند.

جهان‌وطن‌گرایان، در راستای دیدگاه خود دربارهٔ احترام افراد، بیش از دارندگان هویت‌های نژادی، طرفدار مساوات و برابری‌اند، زیرا گروه اخیر هنوز هم بر اساس ویژگی‌های ساختگی نژادی بین افراد تبعیض قائل می‌شوند، ولو اینکه امروزه این تبعیض شکل خفیف‌تری داشته باشد. این در حالی است که جهان‌وطن‌گرایان معتقدند همهٔ افراد، بدون توجه به انتساب‌های نژادی، از ارزش اخلاقی ذاتی و برابر برخوردارند. آنان، به همهٔ افرادی که در پیشگاه اخلاق جایگاه برابر دارند، توجه اخلاقی برابر مبذول می‌دارند. همهٔ «نژادها» و همهٔ افراد متعلق به گروه‌های ساختگی نژادی، دارای جایگاه برابرند. با همهٔ افراد باید طوری رفتار شود که در واقع فرد هستند و تعلق آنان به گروه‌های محدود نژادی رویدادی اتفاقی است. از آنجا که گروه‌ها فی‌نفسه هیچ جایگاه هستی‌شناختی قابل‌طرحی در جهان‌بینی جهان‌وطن‌گرایان ندارند، تنها از ارزش نقض‌ناشدنی افراد ستایش می‌شود. از این جهت، در اخلاق جهان‌وطنی نمی‌توان با دستاویز قرار دادن عضویت نژادی در یک جامعه، به اعتبار و افتخار اجتماعی و بهزیستی روانی دست یافت. جهان‌وطن‌گرایان شدید به این دلیل ساده که این کار نوعی تصرف بدون اجازه یا سرقت است، آن را ناپسند می‌دانند. موهبت‌های اخلاقی و وجودی و دستاوردهای اعضای یک گروه نژادی، دارایی و دستاوردهای افرادی است که آن‌ها را ایجاد کرده است.

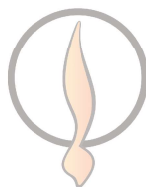
امیدوارم که استدلال علیه دارندگان هویت‌های نژادی کامل شده باشد، فارغ از اینکه این‌گونه افراد آریایی‌های آلمانی هستند یا ملی‌گرایان سیاه‌پوست یا سرخ‌پوست یا رهبران قبایل بومی آمریکا که ادعای حقوق اجدادی نسبت به آثار هنری اعضای قبیله خود دارند. همان طور که استدلال کردم، بهره‌گیری از اعتبار موهبت‌های اخلاقی و وجودی یک هم‌قبیله نژادی، رخت اخلاقی و نوعی تصرف بدون اجازه است. اکنون اضافه می‌کنم که این کار نشان‌دهندهٔ کمبود شدید عزت‌نفس و احترام به خود نیز هست. کسی که به خود احترام می‌گذارد، از هر «نژاد» که باشد، نمی‌خواهد با سوءاستفاده از سخاوت هم‌نژادش، حال خود را بهتر کند. در اینجا، جهان‌وطن‌گرایی اخلاقی صرفاً احساس الهام می‌کند که فردی از جامعهٔ بشری، با نشان دادن امکان دست‌یابی به عظمت و موفقیت‌های انسانی، وی را برای رسیدن به درجات بالاتر امیدوار کرده است. ویژگی مثبت جهان‌وطن‌گرایان اخلاقی این

است که هیچ گروه یا اعضای گروهی را دارای سهم بیشتر در انسانیت نمی‌دانند. جهان‌وطن‌گرایی فرد را از هویت کاذبی که بر اساس نژاد و قوم برایش ساخته شده است، رها می‌سازد، هویتی که به دلایل بیان‌شده در قبل، از نظر روان‌شناختی امری غیرقابل‌دفاع و از نظر وجودی و تجربی امری نادرست است. ساخت نژاد - فاجعه بزرگ بوم‌شناختی دنیای مدرن - آن قدر خسارات انسانی و آسیب‌های اخلاقی در جهان به وجود آورده است که مزیتی همچون تکیه فرد بر هویت نژادی جهت احساس تعلق در جهان، در کنار احساس غلط ناشی از غرور کاذب هویت داشتن، در مقابل آن رنگ می‌بازد. از نظر من، دارندگان هویت نژادی اگر دغدغه اخلاق دارند، باید با درک این نکته که جهان‌های نژادی به‌ناچار جهان‌های متخاصم‌اند، به‌لحاظ استراتژیک از هویت نژادی دست بکشند.

جهان‌وطن‌گرایان شدید - نه نوع خفیف و چندفرهنگ‌گرای آن‌ها - در پی آن‌اند که مردمان جهان را - به‌معنای روان‌شناختی و اخلاقی کلمه - کاملاً بی‌ریشه سازند. برای آگاهی کامل درباره این موضوع، بهتر است خوانندگان به کتابم، با عنوان *فرا‌تر از هویت‌های خونی: فراانسانیت در قرن بیست‌ویکم* (هیل ۲۰۰۹)، مراجعه کنند.

کافی است بگوییم مردمان جهان از ملازم متافیزیکی جمع‌گرایی زیست‌شناختی و لازمه وجودی آن، یعنی قبیله‌گرایی، رنج می‌برند و این خود را در امور ذیل نشان می‌دهد: ناتوانی شدید در ایجاد یک هویت اخلاقی و مستقل برای خود، که جدا از سابقه مدون نیاکان و هم‌نژادان کنونی‌اش باشد؛ نیاز خودپسندانه به اینکه هم‌نژادان و افراد شبیه خود را دارای ارزش اخلاقی بدانند؛ و ناتوانی مزمن در ایستادن روی پای خود، بدون بهره‌گیری از «اعتبار نژادی». پس از آنچه گفته آمد، مشخص شد که دارنده هویت نژادی چندان بی‌اخلاق نیست، زیرا گرفتار نوعی کودک‌ماندگی روانی^{۱۷} است. او نمی‌خواهد یا نمی‌تواند خارج از چتر حمایت‌های والدینی و محافظتی قبیله قرار بگیرد و به این جهت، از لحاظ شناختی در وضعیت توقف رشد قرار دارد.

1. biological collectivism
2. racial subjectivism
3. polylogism
4. petty racist
5. cosmopolitanism
6. multiculturalism
7. willed self-deception
8. White normativity
9. moral ambitiousness
10. cognitive register
11. associative relationship
12. moral laziness
13. misanthropic
14. Hellenistic era
15. Cosmopolis
16. separatist
17. psychic infantilism



منابع

- Earle, Timothy C., and George T. Cvetkovich. (1995). *Social Trust: Toward a Cosmopolitan Society*. West Port, CT: Praeger.
- Heater, Derek. (1996). *World Citizenship and Government: Cosmopolitan Ideas in the History of Western Political Thought*. New York: St. Martin's Press.
- Hill, Jason. (2000). *Becoming a Cosmopolitan: What It Means to be a Human Being in the New Millennium*. Lanham, MD: Rowman & Littlefield.
- Hill, Jason. (2005). "Cosmopolitanism." In *The Edinburgh Dictionary of Continental Philosophy*, edited by John Protevi, 108–111. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Hill, Jason. (2009). *Beyond Blood Identities: Post Humanity in the 21st Century*. Lanham, MD: Lexington Books.
- Peikoff, Leonard. (1983). *The Ominous Parallels: The End of Freedom in America*. New York: Plume.
- Waters, Mary C. (1990). *Ethnic Options: Choosing Identities in America*. Berkeley: University of California Press.
- West, Cornel. (1994). *Race Matters*. New York: Vintage Books.
- Zack, Naomi. (2002). *Philosophy of Science and Race*. New York: Routledge Press.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴